

# تَفْسِيرُ الْبَقَرَةِ

وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰٓئِكَةِ اِنِّي جَاعِلٌ فِى الْاَرْضِ خَلِيْفَةً  
قَالُوْا اَتَجْعَلُ فِيْهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيْهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَآءَ وَنَحْنُ  
نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ اِنِّىْۤ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ

پروفیسر کاہنلوم انسانی و مطالعات اسلامی

پرنٹل جامع علوم انسانی

ایمن  
نوشتار نیز به  
گونه دستخط است و برای

اولین بار چاپ می شود.  
در تفسیر آیه خلافت، داستان آفرینش  
انسان و بایستگی وجود جانشینی خدا در زمین،  
برای همه زمانها بیان شده است.

نکته های آیه ها به شیوه ای است که بیانگر برخورد ملایکه با  
موضوع جانشینی خدا در زمین، حد و مرز اختیارهای جانشین و مقایسه  
قدرت ملایکه با خلیفه خدا می باشد.

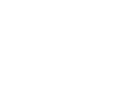
در ادامه تفسیر، داستانهای مستندی در باره وجود جانشینی خدا در  
همه زمانها آمده و دلالت ظاهری آیه بر حقانیت مذهب شیعه  
با دلیلهای عقلی و نقلی نگارش یافته است. در

پی نوشتها نیز سه روضه از حضرت زهرا علیها السلام

که در متن دستخط استاد است، با

علامت \* آمده است.

«آفاق نور»



﴿واذ قال ربك للملائكة إني جاعل في الأرض خليفة قالوا أتجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء ونحن نستبح بحمدك ونقدس لك قال إني أعلم ما لا تعلمون﴾ وعلم آدم الأسماء كلها ثم عرضهم على الملائكة فقال أنبئوني بأسماء هؤلاء إن كنتم صادقين ﴿ قالوا سبحانك لا علم لنا إلا ما علمتنا إنك أنت العليم الحكيم﴾ قال يا آدم أنبئهم بأسمائهم فلما أنبأهم بأسمائهم قال ألم أقل لكم إني أعلم غيب السموات والأرض وأعلم ما تبدون وما كنتم تكتمون﴾

ترجمه آیه ها :

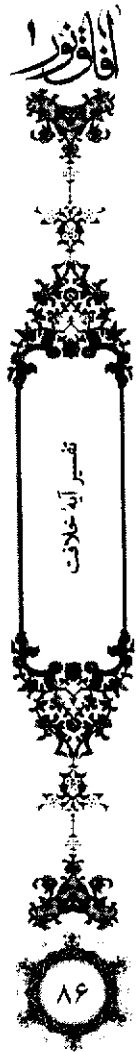
خلاصه مفاد ظاهری آیه های شریفه این است که حق متعال می فرماید : «و- به یاد آور، یا متوجه باش- هنگامی را که پروردگار توبه ملائکه فرمود : من در زمین قرار دهنده و گمارنده یک نفر جانشین خواهم بود. فرشتگان عرض کردند : آیا در زمین کسی را می گماری که فساد و خون ریزی کند؟ با آن که ما به وسیله ستایش، تو را تسبیح کرده و - جدا گانه- نیز تو را تقدیس می کنیم؟! یا آن که به وسیله ثنای با زبان، مقام تو را پاک انگاشته و عملاً خود را از آلودگیها به جهت اطاعت تو، پاک و منزه می سازیم. حق متعال فرمود : من چیزی را می دانم که شما نمی دانید» و همه نام و نشانیها را به آدم آموزش داد، سپس تا حدودی حقایق آن اشیا را- که بیشتر از ذوی العقول، یا از آن گونه اند و عده زیادی ذوی العقول در آنها می باشد-، به ملائکه عرضه کرد و فرمود : اگر راست می گوید، نامهای آنان را بگوئید» فرشتگان- در مقام اظهار عجز و خشوع برآمده و- گفتند : تو، از هر عیب

و نقصی پاکیزه‌ای و ما دانشی جز آنچه تو تعلیم فرموده‌ای نداریم. همانا، تو بسیار دانا و حکیم می‌باشی\* - حق متعال - به آدم امر فرمود: از نام و نشانیهای این حقایق به ملائکه خبر ده. وقتی که آدم، از نام و نشانیها خبر داد - حق متعال - به ملائکه فرمود: من به شما نگفتم که من نهان آسمانها و زمین را می‌دانم و آنچه را که شما از خاطرات درونی خود ظاهر می‌کنید و آنچه در خاطراتان خطور می‌کند و تظاهر به آن می‌کنید رانیزی دانم\*.

### داستان خلقت بشر

مطلبی را که حق متعال در این آیه‌ها به آن اشاره فرموده، یکی از اسرار مکنونه الهی است که روزنه‌ای برای بشر، به سوی آن باز کرده و چندی از یک جهان، عنایت بی‌انتها را ذکر فرموده است. در این قسمت، پایه‌ی اساسی خلقت بشری را یاد آور شده است که دقت در آن - به مقدار استعداد ناقابل هرکسی از افراد بشر - ممکن است بسیار مفید باشد. همان گونه که حق متعال قبل از تولد هر فرد، غذای مناسبش را در بهترین ظرفها که پستان مادر است آماده کرده و به وسیله‌ی محبت غیرقابل وصفی که در نهاد مادر قرار داده و مادر، بجهت خود را در زانو و آغوش خود می‌خواباند و با کمال مهربانی در بهترین جایگاه و نرم‌ترین بسترها پستان در دهان طفل می‌گذارد؛ همین گونه نیز عنایت حق متعال ایجاب کرده که قبل از آفرینش تمام افراد بشر، غذای معنوی آنها به توسط خلیفه‌اش آماده گردد و اساس این نوع از تغذیه که علم به حقایق اشیاست - بنابر ظاهر این آیه‌ها - متحقق و ثابت گردد. شگفتاور این است که پرچمدار این دانش خیره‌کننده و دریادار این دریای بی‌پایان، فردی از نوع همین انسان است که - وجودش - ملازم با فساد و خون‌ریزی می‌باشد و اراده‌ی حق متعال تعلق گرفته است که معلم ملائکه در علمی که شاید به خاطرشان خطور نمی‌کرد، فردی از افراد نوع مفسد و قاتل باشد و به عبارت دیگر، فردی از افراد این نوع ملازم با فساد، معلم و رهبر فرشتگان باشد که هیچ گونه فسادی در آنان راه ندارد و این خود از شگفتیهای قدرت حق است که معلم و رهبر زمره پاکان که خود را شایسته‌ی تحمید و تقدیس می‌دانستند، فردی از افراد نوع انسان باشد که به نظر ملائکه ملازم با فساد و خون‌ریزی است.

ظاهر آن است که ملائکه حتی بعد از تعلیم آدم ﷺ فقط شمه‌ای از علم نامها و نشانیها را یاد گرفتند و مانند آدم، آگاه به درون حقایق نشدند که این بسیار شگفتاورتر



است، چون اگر امتیاز آدم به یادگیری و احاطه به اسما باشد، ملایکه هم که بعد از تعلیم آدم یاد گرفتند؛ پس ملایکه - بدون داشتن آن مفسده خلقت - امتیاز آدم را دارند. بنابراین، اولاً: بهتر بود که خداوند متعال نامها و نشانیها را به ملایکه آموزش دهد و ثانیاً: پس از فراگیری آدم، دیگر وجودش - که مستلزم خلقت عده دیگری از نوع اوست و موجب فساد و اختلاف و خون ریزی است -، مصلحت نیست.

این نکته، دلیل است که ملایکه حتی بعد از تعلیم آدم، احساس کردند که این گونه علم از دایره قدرت وجودی آنان بیرون است.

این خلاصه ای از ترجمه آیات شریفه و چندی از داستان خلقت بشری بود که سنگ اول آن خلیفه الله می باشد و (ان شاء الله) بعداً (به عونه تعالی) ثابت می کنیم که این جریان ادامه خواهد داشت و همیشه - با اجازه و عنایت خداوند - فردی در زمین که جانشین حق متعال بوده و بر همه حقایق و عناوین احاطه داشته باشد موجود است، «رزقنا الله لقانه والاستفاضة من فیضه».

### تا قیامت آزمایش دایم است

حق متعال چنین تقدیر کرده بود: زنی که - مطابق روایات فریقین [دو گروه شیعه و سنی] - خانم زندهای بهشت، یا زنهای جهانیان است و خدای متعال او را از هر آلودگی پاک و منزّه فرموده است، بر طبق آیه شریفه تطهیر، مادر یازده نفر و دختر عده ای از خلفای الهی باشد که یکی از آنان حضرت خاتم الانبیا ﷺ است و نیز همسر سر سلسله خلفا و امرای اسلامی بعد از پیامبر اکرم ﷺ حضرت علی بن ابی طالب ﷺ بوده باشد.

حضرت فاطمه ﷺ یگانه دختر پیامبر اکرم ﷺ است؛ پیامبری که از طرف خداوند، حقوق بی شمار تعبدی [بی چون و چرا] بر همه ما و بخصوص بر اعراب و ساکنان جزیره العرب داشت و حقوق معنوی آن بزرگوار قابل درک برای آنان، بلکه برای غیر امیر المؤمنین و دیگر امامان ﷺ نبود؛ اما این دختر از طرف امت پدر، آسیبهای روحی و جسمی بسیاری دید. آنها کسانی بودند که از لحاظ فکر مذهبی بقدری پست بودند که آنچه خود می ساختند، می پرستیدند؛ «أتعبدون ما تنحون»، [آیا آنچه را که خود می تراشید، می پرستید؟] و از لحاظ اخلاقی بقدری فرومایه بودند که میوه دل خود را از



روی تعصب، زنده به گورستان برده و به خاک می سپردند و همواره بین قبایل، جنگ و جدال برپا بود و هیچ آرامشی نداشتند تا جایی که از شدت بیچارگی چند ماه را ماه حرام نامیدند که دست کم یک نفس راحتی بکشند .

پیامبر اکرم ﷺ با پیاده کردن برنامه های اسلام در زمینه هایی از قبیل :

۱- معرفت و توحید عالی، آنان را به بالاتر از حکیمان یونانی رساند .  
۲- از لحاظ عبادت، عبادت خدای یگانه را «أَلْحَى الْقِيَوْمَ، أَلْعَالَم بِالْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ الَّذِي لَا تَدْرِكُهُ الْإِبْصَارُ وَهُوَ يَدْرِكُ الْإِبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ الْمَحِيطُ بِكُلِّ شَيْءٍ وَالشَّهِيدُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَالْقَرِيبُ مِنْ كُلِّ عَبْدٍ مِنْ عِبَادِهِ وَانَّهُ الَّذِي يَكُونُ مَعَ كُلِّ جَمْعٍ فَهُوَ الثَّانِي لِكُلِّ فِرْدٍ وَالثَّلَاثُ لِكُلِّ اثْنَيْنِ وَالرَّابِعُ لِكُلِّ ثَلَاثَةٍ وَهُوَ أَقْرَبُ إِلَى كُلِّ أَحَدٍ مِنْ نَفْسِهِ وَهُوَ الَّذِي يَحْوِلُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ »، [خدای زنده ابدی، دانای به پنهانی و آشکار، آنچنان که دیدگان او را نمی بینند، ولی او می بیند و او مهربان و آگاه است و بر همه چیز فراگیر و گواه بر همه چیز است و نزدیک به هر بنده از بندگانش می باشد و آنچنان است که با هر گروه بوده و برای هر یکی، دو می و برای هر دو تایی، سو می و برای هر سه تایی، چهار می می باشد و برای هر کس از نهاد جانش نزدیکتر است و آنچنانی است که بین مرد و دلش در می آید .]؛ بر همه واجب و لازم فرمود، تا نفسهای آماده انسانها به مدارج عالی علم و کمال و سعادت ابدی برسند . سلمان دهاتی اصفهانی و ابوذر بیابانی کجا و علم منایا و بلایا و کنار گذاشتن عاداتها کجا !

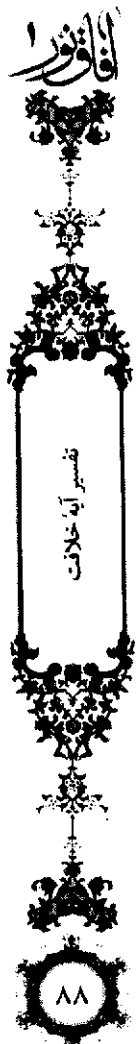
۳- از جهات مادی، جزیره العرب را از هیچ محض - حتی آنقدر موقعیت نداشت که دولتهای بزرگ، مانند: ایران و روم آن را مستعمره خود قرار دهد-، به جایی رساند که در آستانه تصرف دیگر مستعمرات قرار گرفت .

غرض از چنین بزرگواری فقط یک فرزند باقی ماند که همین فاطمه طاهره مطهره معصومه ﷺ باشد . \*

## نکته های آیه ها

در این آیه ها، نکته هایی به نظر می رسد :

نکته اول - حق متعال، تصمیم حتمی خود را به فرشتگان خبر داد، شاید به این جهت که آنان را آماده کمک در کار آدمی کرده، تا برنامه جانشینی اش را که رشد و تکامل



جانهای آماده است، اطاعت کنند که دلایل زیر، این نظریه را تایید می کنند:

۱- سجده ای که بعداً ملائکه مأمور به انجام آن شدند، یک سجده خشک و خالی و ابتدایی نبوده، بلکه رمز اطاعت دائمی از مقام خلیفه خداست، چه آدم و چه خاتم و چه خاتم الاوصیا، حضرت بقیة اللہ (عجل الله فرجه).

۲- فرمود: این موجود خاکی جانشین من است «و کل الصید فی جوف الفراء» و این موجود مظهر الهی و نمونه ای از قدرت، علم، رحمانیت و احاطه حق متعال می باشد و حد آن مناسب با تربیت بشری و تکمیل جانهای انسانی بوده که در مکنون نفس نفیس او موجود است.

۳- مثل این که حق متعال به ملائکه اجازه می دهد که اگر ابهامی را در باره این گزارش در دل دارند، بیان کرده و کشف راز را از حق متعال بخواهند.

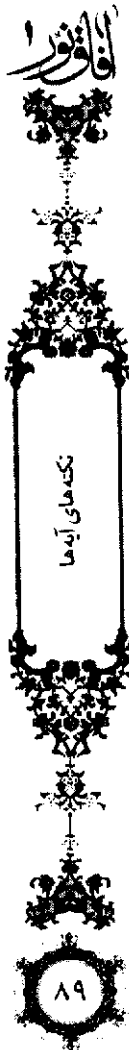
نکته دوم - آنچه ملائکه گفتند، ظاهر در اعتراض به حق متعال نیست، بلکه سه احتمال وجود دارد:

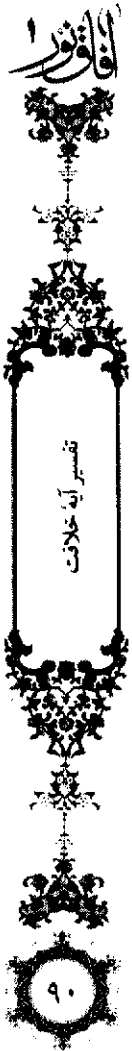
۱- شاید جهل خود را بدین گونه بیان کرده باشند که ما نمی دانیم: آیا با وجود این که طبعاً خلقت موجود خاکی مستلزم فساد و فتنه می باشد، آیا اراده داری این موجود را - ولو خلیفه ذات توست - ایجاد نمایی و آیا در این کار مصلحت است؟ یا آن که این استلزام را خنثی کرده و اعمال قدرتی خواهی فرمود که از این موجود بشری؛ جز صلاح، ملایمت و حکمت چیزی سرزنند؟

بنابراین، جمله «إنی أعلم ما لا تعلمون» زمینه برای جواب است، نه این که خود مستقلاً جواب باشد، زیرا در آن صورت ملائکه خود را آگاه به اسرار دانسته و در خلقت بشری - که مستلزم فساد است و نبود مصلحت جبران کننده آن - به اشتباه می افتادند، که این مطلب با شأن همه فرشتگان، یا عده بسیار زیادی از آنان مناسبت ندارد.

۲- شاید آنها احتمال می دادند که همین وجود مظهر الهی؛ بدون این که عالم به اسما باشد، برای تدارک فساد بشرهای دیگر کافی است و دیگر یک سعه روحانی [وسعت و دورنگری معنوی] که احتمال بدهند: تدارک از لحاظ دیگری باشد رانداشتند و حق متعال به وسیله این جمله، آنان را تذکر داد که مصلحت خلقت خلیفه، منطبق بر حدود فکر فعلی شما نیست، چون احتمالات نیز از لحاظ سعه، تابع قدرت درک است.

۳- شاید از جمله «إن کنتم صادقین» استفاده شود که مقصود آنان این بود: ما





- ملایکه - آن تسبیح شایسته مقام ذات احدیت را انجام می‌دهیم و موفق به آن تقدیس نیز خواهیم شد و مقصود از آموزش اسما، این است که آنان با توجه به نداشتن اسما، متوجه شدند که آن تسبیح و حمد و تقدیس، متوقف بر ادراک حقایق است و بدون آن، تا آن درجه‌ای که برای آدم میسور است؛ برای آنان میسور نمی‌باشد.

نکته سوم - از آیه چنین به دست می‌آید - چنانچه گذشت - که ملایکه پس از فراگیری از آدم نیز دارای آن احاطه خدادادی او نشدند و گرنه رفع ابهام نمی‌شد، چون به واسطه احاطه‌ای که دارا شدند - ولو این که از آدم فراگرفتند - می‌توانستند تقدیس و تسبیح شایسته را بدون این که فسادی دربرداشته باشد، انجام بدهند. البته درک این مطلب نیازمند تأمل و تعمق است.

نکته چهارم - همان‌گونه که در بعضی از کتابهای تفسیر آمده: شبهه‌ای نیست که ظاهر آیه شریفه ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ این است که این خلیفه از طرف خود حق متعال بوده و مقصود، خلافت و جانشینی موجود سابق نمی‌باشد، زیرا اگر اسمی از کسی - به غیر از خداوند - در کلام نباشد، بدون شک هر عاقلی می‌فهمد که مقصود این است: خداوند خلیفه را از جانب خود قرار می‌دهد، مثل این که کسی بگوید: من فلانی را جانشین، یا وکیل، یا والی و یا متولی قرار دادم و این آیه مانند آیه ﴿يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ﴾، [ای داوود؛ همانا تو را در زمین خلیفه ساختیم، پس بین مردم به درستی و راستی داوری کن.]<sup>۲</sup> می‌باشد؛ نه مانند آیه ﴿ثُمَّ جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ مِنْ بَعْدِهِمْ﴾، [سپس شما را پس از آنها جانشینان در زمین گذاشتیم.]<sup>۳</sup>، چون در آیه دومی، مقامی که صلاحیت داشته باشد که موجودات بعدی از آن مقام خلافت داشته باشند، در کلام موجود است.

نکته پنجم - چون حق متعال به همه موجودات نزدیک است ﴿وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾، [و او بر همه چیز گواه است]<sup>۴</sup> و ﴿بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ﴾، [و به هر چیزی فراگیر است]<sup>۵</sup>؛ لذا خلافت به اعتبار نقص بشری است که همه افراد بشر صلاحیت کسب فیض از حق متعال را ندارند. به عبارت دیگر: عنوان خلافت، زینده کسی است که اولاً: آگاه و دانا به حقایق باشد، ثانیاً: این حقایق و عنایتهای ویژه تشریحی و نیز اسباب تکامل افراد را به وسیله ارتباط با حق به دست آورده باشد و ثالثاً: با داشتن ارتباط با مردم، این حقایق را به آنها برساند.



نکته ششم - ظاهر آیه، دلالت یقینی دارد که این خلیفه و جانشین، همان قدرت و توانایی الهی را (بازنه و اعطائه و قیمومیت) تا حد دخالت در تکمیل جانهای آماده انسانی دارا می باشد و در هر زمان مناسب، به مصلحت بندگان خدا قیام می کند؛ چه ظاهر باشد و حکومت ظاهری داشته باشد، یا ظاهر باشد، بدون حکومت، یا آن که از دید نوع مردم غایب باشد.

نکته هفتم - ظاهر آیه شریفه این است که همواره یک جانشین باید در روی زمین باشد. برای این که کلمه خلیفه مفرد است و تاء آن علامت وحدت می باشد، مانند: حق متعال که یکی است، خلیفه او نیز یکی است و اگر برای آن مقصدی که باید به حسب اراده حق متعال دنبال کند، احتیاج به اعوان و انصار داشته باشد؛ خود به حسب مصلحت - که آن خود نیز متخذ از سرچشمه علم الهی است - انتخاب می کند. چنانچه مسلم است که در این زمان حضرت خلیفه الله اعظم (عجل الله فرجه) اعوان و انصاری دارند که در مواقع مقتضی به مصالح بندگان شایسته حق که صلاحیت تکامل دارند، قیام می فرمایند.

### داستانهای مستند درباره وجود خلیفه در همه زمانها

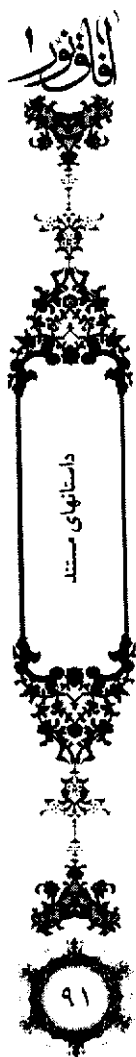
در این جا مناسب است، چند داستان مستند ذکر شود:

داستان اول - داستان آقای دکتر شیخ حسن عاملی است که خودم در مشهد مقدس ملاقاتشان کرده بودم و یکی از داستانهای محکم و قابل استناد است.

این داستان از دو راه برای من گفته شده است:

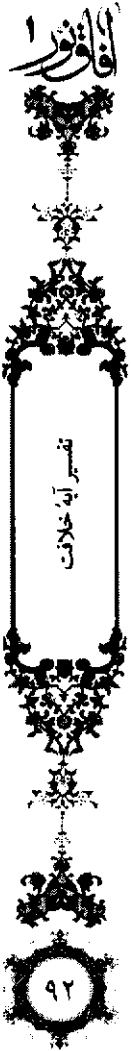
اول - جناب آقای حاج سید عیسی جزایری - شاگرد مرحوم پدرم که فردی موثق و مورد اعتمادند و اکنون در خرم آباد می باشند، داستان را در مدرسه خان قم از قول جناب حاج عباس خان آصف نقل کردند و خودم نیز او را در مشهد مقدس ملاقات کردم و قصه را با او در میان گذاشتم. ایشان اصل داستان را تصدیق کردند؛ ولی به واسطه کهولت سن، بعضی از خصوصیات از یادشان رفته بود.

دوم - جناب عالم بزرگوار نجیب و فاضل نیکوکار، آقای حاج شیخ محمد صدوقی<sup>۷</sup> از قول آقای حاج اکبر آقا که اهل مشهد است و سید ظاهرالصلاح و اهل عبادت زیاد می باشد و گویا اکنون زنده است داستان را در سال گذشته برای من گفتند که:



دکتر شیخ گفت :

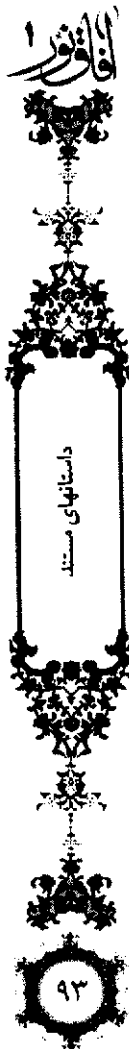
«در جنگ بین الملل اول - که گویا از سال ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ میلادی [۱۲۹۷-۱۲۹۳ خورشیدی] طول کشیده است -؛ دولت ایران بی طرف بود، ولی نیروهای نظامی، با نام ژاندارمری در اختیار مجلس شورای ملی بودند؛ این نیروها به تپه‌های مختلف تقسیم گردیده و در مرزهای ایران مشغول حفاظت بودند. از جمله: حدود دو هزار نفر نظامی در کوه‌های رضاییه، از تجاوز روسها به ایران جلوگیری می کردند که فرمانده آن تپ، مازور فضل الله خان بود و پزشک جراح نظامیها، جناب آقای دکتر شیخ حسن خان عاملی بوده است. ایشان شبی در همان کوه‌های اطراف رضاییه - که در آن وقت ارومیه نامیده می شده - مشغول رسیدگی به مجروحین بوده اند و کار مداوای زخمیها را در شب انجام می دادند، زیرا در روز، بیم زد و خورد و جنگ بود، ولی در شب هر دو طرف به واسطه تاریکی، از جنگ پرهیز داشتند. در همان پیچ و خم دره‌ها [دکتر شیخ] می بیند که یک نعشی - که در آن زمان از ترکه چوبی می ساختند و مانند سبد بود - بر دوش دو نفر می باشد و مرد زنده ای در آن دراز کشیده است. نعش را جلو آقای دکتر به زمین می گذارند. خود آن مرد مجروح به آقای دکتر می گوید: تیری را که از طرف راست پشتم وارد بدنم شده است، در آرید. گفتم: این کار مشکلی است که در این شب نمی شود و وسایل بیشتر و مجهزتری می خواهد. گفت: مگر چاقو، سوزن و نخ نداری. گفتم: چرا. گفت: با چاقو پاره کن و پارگی را بخیه بزن. گفتم: طاقت تحمل درد نداری. گفت: دارم. دکتر می گوید: گفتم: می توانی روی سنگی - که در آن جا بود و حکم صندلی را داشت - بنشینی؟ گفت: آری. او را روی سنگ نشانندند؛ پشت او به طرف من و رویش به سوی زمین خم بود. من چاقو را کشیدم و قسمتی از پشت او را پاره کردم و تیر را در آوردم. ابدأ ناله ای از او بلند نشد. من تصور کردم که قلب او ایستاده و مرده است. به طرف صورتش خم شدم، دیدم زنده است و مشغول ذکر خداست و زمین جلو روی او دارای درخشندگی می باشد! خیلی به نظرم عجیب آمد! مشغول بقیه کار شدم و پشت او را بخیه زدم و او را در چادر مخصوص خواباندم. روزها برای رسیدگی و پانسمان به چادرش می رفتم. فردای آن روز که رفتم، گفتم: از این که هیچ ناله ای نکردی تعجب کردم! گفت: این طبیعی است؛ مگر نشنیده ای که در حال نماز تیر را از بدن مبارک مولا



امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون می آورند و ابتدا اظهار ناراحتی نمی فرمود و سرش این بود که توجه او بطور کامل متوجه حق بود و متوجه بدن خود نبود، تا احساس ناراحتی کند و احساس درد و ناراحتی، بستگی به توجه کردن است و (بحمدالله) این قدرت در من نیز می باشد. دکتر گفت: این مرد کرد، در نظرم جلوه بزرگی کرد.

در همین ایام، دیده بانان خبر دادند که نیروهایی از طرف روسیه به طرف مرز ایران در حرکت می باشند و تعداد آنها در حدود سی هزار نفر است. این خبر را فقط ما زور دریافت کرد و به من نیز گفت و گفت: کسی از افراد خودی آگاه نشود، زیرا بطور غیر منظم فرار خواهند کرد و ما بطور منظم عقب نشینی می کنیم، بدون این که افراد نظامی از اصل جریان باخبر شوند. من هم به کسی نگفتم، جز به همین مجروح که برای اصلاح جراحات و پانسمان نزد او می رفتم و چون او مرد جلیل و صاحب سر بود به او گفتم. پس از شنیدن، توجهی کرد، یا گفت: توجه کردم - تردید از نویسنده است - که آنان مراجعت می کنند و یا اکنون مشغول مراجعت می باشند. من جریان را به ما زور گفتم، او گفت: این کردها مردمان دروغگویی می باشند و حرفشان بی اساس است، ولی پس از چند ساعت، دیده بانان که با دوربین مراقب طرف دشمن بودند، خبر دادند که آنان مراجعت کرده و به طرف مملکت خود رهسپار شدند، یا مشغول این کارند (تردید از نویسنده است).

دکتر می گوید: پس از مشاهده این دو نیروی عجیب در این مرد به او گفتم: شما که می باشید؟ گفت: ما چهار نفر هستیم که از یاران حضرت خلیفه الله، امام زمان (عجل الله فرجه) می باشیم و اکنون یک نفر ما در پاریس است (این را آقای صدوقی گفت و علی الظاهر آقای جزایری نیز نقل کرد و گفت: یک نفر دیگر در مراکش است.) و من مامور این حدود می باشم. گفتم: شما که چنین قدرتی داری، پس تصرفی کن که دولت روس بکلی از بین برود. گفت: ما تا حدودی که نگذاریم کشور شیعه پایمال اجنبیان شود، دستور داریم که اعمال نفوذ کنیم و بیش از این حق نداریم. گفتم: آیا شما می میرید و آلات قتل در بدن شما کارگر است؟ گفت: بله، از این لحاظ کاملاً یک موجود عادی هستیم؛ منتهی به محض این که ما مردیم، جانشین شخص متوفی از طرف ولی اعظم (عجل الله فرجه) معین می شود و کارها معطل نمی ماند. گفتم: پس اگر من گلوله را از بدن شما بیرون نمی آوردم می مردید، بنا بر

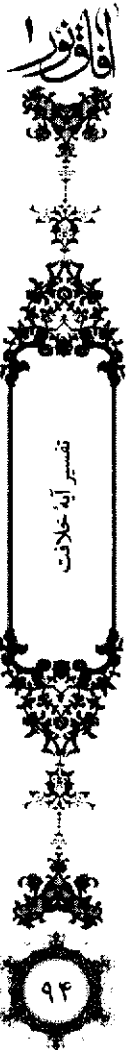


این من حق حیات بر شما دارم و شما باید در مقابل حق مذکور، پاداشی به من بدهید. فرمود: شما به مشهد مقدس رضوی علیه السلام می روید و من در آن جا شما را خواهم دید و حق شما را ادا می کنم (انشاءالله).

دکتر می گوید: پس از مدتی در مشهد و در دستگاه جان محمد خان، جراح بودم. او با نظامیان تهران - که اوایل حکومت رضا شاه پهلوی و یا هنگام سردار سپهی او بود - در جنگ بود. شبی دنبال من فرستاد و گفت: باید به فلان پاسگاه که در چند کیلومتری شهر است بروی و مجروحان را پانسمان کنی. شبی بود بارانی و سرد؛ درشکه ای هم برای من گرفتند و من تنها با وسایل جراحی که در کیف بود، روانه شدم. در بیابان کسی نبود و هوا هم تاریک و هم سرد و هم بارانی بود و (علی الظاهر) می گفت: باد سرد هم می آمد. در این بین که در شکه در حال حرکت بود، یک مرتبه مشاهده کردم که هوای لطیفی است و دو نفر نزدیک درشکه هستند که یکی از آنها همان کرد سابق الذکر است، او با رفیقش صحبت می کرد و می گفت: ایشان آقای دکتر شیخ است و حق حیات بر من دارد. وظیفه او این است که پس از رفتن به پاسگاه و انجام کار جراحی، شبانه به شهر مراجعت کند، چون همین امشب نظامیان از تهران می رسند و پاسگاه را به توپ می بندند و باید از کار جان محمد خان بر کنار شود، چون او مغلوب و منکوب خواهد شد. رفیقش گفت: به او بگو. گفت: او سخنان ما را می شنود. پس از این مذاکره، وضع عوض شد و دیدم کسی در بیابان نیست و جز باد و باران و سرما و صدای شلاق - که درشکه چی به اسبها می زند - چیزی دیده و شنیده نمی شود! به درشکه چی گفتم: کسی را در این نزدیکی ندیدی؟ او گفت: کدام دیوانه در این حال به بیابان می آید؟! به گفته آن مرد عظیم کرد، عمل کردم و همانطور شد که خبر داده بودم.

داستان تمام شد و ممکن است در بعضی از خصوصیات - که ضروری به اصل مقصود ندارد -، زیاد و کمی شده باشد، ولی حتی الامکان مراقبت شده است و احتمال دارد آقای جزایری، یا آقای صدوقی اشتباهاتی داشته باشند، از آن جمله: شاید جان محمد خان نباشد و کُلنل محمد تقی خان باشد، اما اصل داستان، محکم و قابل استناد است (و هو الموفق).

داستان دوم - داستانی است که امروز دیدم و مرحوم نهایندی در کتاب «العبقری الحسان» از عده ای از اهل مازندران و تهران - که مورد اطمینان می باشند -، از مرحوم حاج



ملا محمد اشرفی مازندرانی «که از علمای همین قرن بوده و علی الظاهر در سال ۱۳۱۵ هـ. ق.) وفات کرده و دارای تألیف است، از جمله: سؤال و جواب بزرگی که حقیر مکرراً آن را دیده، ولی مطالعه دقیق نکرده‌ام»، نقل کرده:

«حضرت حجة (عجل الله فرجه) ایشان را از حکم به ملکیت وقفی که در آستانه واگذاری بوده است، باز می‌دارد و حق را به آن بزرگوار اعلام می‌دارد»<sup>۸</sup>.

داستان سوم - داستان شیخ مفید (قده) است که در آن کتاب مذکور است و از کتاب «قصص العلماء» این گونه نقل می‌کند:

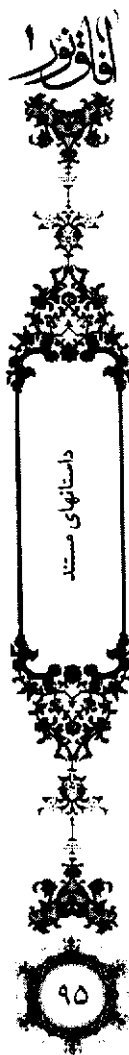
«ایشان در حکم به دفن زن حامله ای که طفل در شکمش بوده است، اشتباه می‌کند و امام از طرف شیخ، ابلاغ می‌کند که پهلوی زن شکافته شود»<sup>۹</sup>.

ای خلیفه الله اعظم؛ به ما هم نظر لطفی بفرما. ما - اهل علم - در این زمان عوض این که خیلی نزدیک باشیم، دور افتاده ایم و باید این موضوع را مراقبت کرد که سر دوری دست ما از دامان آن بزرگوار چیست؟! به نظر من رعایت چند چیز در نزدیکی به حق متعال و تماس گرفتن با خلیفه اش بسیار مؤثر است:

- ۱- کوشش در اتقان معارف و عقاید مذهبی.
- ۲- تغذیه به نفس در هر شب یا چند شب یک مرتبه.
- ۳- دور کردن حبّ جاه که جز ناراحتی چیزی نیست و حبّ مال که آنهم از همین قرار است، مگر به مقدار امرار معاش که آنهم مسلماً حق متعال کفیل است و خدایی که روزی سگ و گربه و مور و پشه را می‌دهد، روزی ما را هم می‌دهد. \*\*

### خلاصه نکته های موجود در آیه ها

- ۱- معلوم شد که مقصود آیه ها، قراردادن خلیفه از طرف خود حق متعال است.
- ۲- مقصود از خلافت، دارابودن تمام جهاتی است که از طرف خداوند در هر مورد قرار داده شده و البته خلافت در کره زمین است و قدر متیقن آن، اموری می باشد که مربوط به صلاح جانهای آماده و دخالت در تکمیل جانهای بشری است و احتمال دارد که همه امور مربوط به زمین - ولو امور تکوینی آن -، مربوط به اختیار خلیفه باشد که از طرف خداوند متعال در زمان مناسب واگذار می گردد.
- ۳- مقتضای اطلاق خلافت، این است که همان طوری که مردم نیازها و خواسته های خود



را از حق متعال می‌خواهند، می‌توانند از خلیفه بخواهند که خود با اجازه پروردگار انجام دهد و یا با شفاعت از خدا بخواهد. \*\*

### دلالت ظاهری آیه‌ها بر حقانیت مذهب شیعه

پس از معلوم شدن آن چند نکته، اینک - بدون نیاز به تفسیر و تاویل آیه‌ها - به جهت‌هایی از دلالت ظاهری آنها بر حقانیت مذهب شیعه اشاره می‌شود:

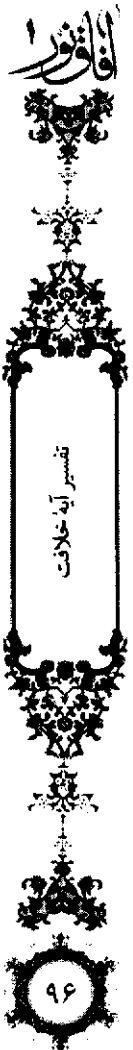
جهت اول - جمله «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» جمله اسمیه است و دلالت بر دوام و ثبات دارد و مانند «انی اجعل، یا جعلت» نیست. مثل این که بگوییم: خداوند عالم، یا قادر و یا حی است و همین طور بگوییم: خداوند، قرار دهنده خلیفه است. ظاهر این است که این قرار، همیشه خواهد بود و مخصوص به زمان محدودی نیست و چنان نیست که لغت «جعل» ظهور در حدوث و ابتدا داشته باشد. مانند: آیه شریفه «وَجَاعِلُ الَّذِينَ اتَّبَعُوكَ فَوْقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»، [و پیروان تو را بر کافران، تا روز قیامت برتری ده‌م] ۱۰.

جهت دوم - از لحاظ فهم فرشتگان است، زیرا اگر تعیین خلیفه - که غیر از بشر فسادگر و خون‌ریز است -، در زمانی اندک بود، جبران آن فساد بشر را برای همیشه نمی‌کرد و ملائکه فهمیدند که این رشته، سر دراز دارد و همواره حق متعال در زمین، خلیفه خواهد داشت و تا زمین هست و وجود دارد، بشر و خلیفه نیز وجود دارد و این قسم از خلقت و آفرینش، مستلزم فساد است.

جهت سوم - خداوند متعال در این آیه‌ها، فرشتگان را به روشنی قانع فرمود که در مقابل فساد و خون‌ریزی بشر، چیزی وجود دارد که تدارک‌کننده آن بوده و گذشته از این که جانشین و مظهر اسما و صفات الهی است، آگاه به تمام اسمها و حقایق می‌باشد. البته فلسفه قرار دادن خلیفه، منحصر به کشف حقایق از اسما نیست، بلکه با وجود خلیفه و به واسطه مقام شامخ او شرارت انسان از چند راه کمتر خواهد شد:

۱ - خود خلیفه ای که دارای چنین علم و چنین توانایی است، تا حدی جلو مفاسد را خواهد گرفت.

۲ - اشخاص کاملی تربیت می‌کند، یا تا حدی نفوسی را به مراتب مختلفی که دارند تربیت می‌فرماید - با واسطه، یا بدون واسطه - که به واسطه دارا بودن شمه‌ای از کمالات و صفات



حسنة، از فساد دور و برکنار بوده؛ بلکه خود از وجود فساد یا افزایش آن جلوگیری می کند.

۳- خود چنین وجود بابرکتی که عده ای نیز افراد صالح و شایسته را تربیت می کند - در مقابل فساد و خونریزی -، از قبیل خیر کثیر است که با وجود آن، وجود شرّ قلیل را تجویز می کند. پس بعید نیست که شمه ای از معالم این خلیفه الهی به غیر او از موجودات بشری دیگر به واسطه او برسد که علم اسما تا حد پایین تری در دیگر جانهای نیکوکار باشد.

بنابراین اگر فساد و خونریزی دوران اول خلقت - با وجود خلیفه ای که عالم به علم اسماست - باید تدارک شود، فساد در این زمانه به طریق اولی، نیاز به وجود خلیفه آگاه به اسما دارد، برای این که فساد دوران اول پیدایش آدمی، این بود که مثلاً یک برادر، برادر دیگر را راجع به یک موضوع مختصری به قتل می رساند - چنانچه در داستان پسران آدم آمده است -، ولی فساد در این زمانه با انفجار بمبهای اتمی است که با یک بمب در جنگ بین المللی گذشته، شهر هیروشیما در ژاپن به کلی ویران شد و آنچه در خاطر است: حدود صد هزار نفر در یک مرتبه به قتل رسیدند و شاید معادل همین مقدار، به تدریج دارفانی را وداع کرده و در اثر مسمومیت از بمب مذکور مردند.

جهت چهارم - حکم عقل غیرمستقل است، چون بر فرض که عقل، لزوم وجود رابطه بین خداوند و خلقش را درک نکند، ولی پس از آن که خدا این واسطه را تا اندازه ای قرار داد، عقل بطور یقین درک می کند که اگر مصلحت ایجاب کند، حتماً فرقی بین زمان آدم و زمان داوود که حق متعال می فرماید: ﴿یا داود اِنَّا جَعَلْنَاکَ خَلِیْفَةً فِی الْاَرْضِ فَاحْکُم بَیْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ﴾، [ای داوود؛ همانا ما تو را خلیفه در زمین قرار دادیم، پس در بین مردم به درستی و راستی داوری کن. ] ۱۱ و یا زمانهای دیگر نمی باشد، بلکه هر قدر آمار افراد بشر بیشتر می شود، عقل حکم می کند که احتیاج به خلیفه، زیادتر خواهد بود و در این جهت هیچ شبهه ای نیست.

البته چنانچه در کتابهای علم کلام آمده است: «تقریب حکم عقل را علی وجه الاستقلال از باب قاعده لطف نموده اند.» و این غیر استدلال به آیه شریفه می باشد؛ پس دلالت آیه شریفه بر حقانیت مذهب شیعه که معتقدند: همواره خلیفه الهی موجود است واضح شد.



دلالة ظاهری آیه بر حقانیت

مفسر شیعه

از آقای کربن - استاد دانشگاه فرانسه، که شنیده‌ام به تازگی وفات کرده‌اند، نقل شد که در یکی از کنفرانسها گفته‌اند:

«مذهب شیعه را بر سایر ادیان و مذاهب ترجیح داده و آن را اختیار کرده‌اند، برای این که فقط مذهب شیعه است که اساس آن، بر ادامه فیض از جانب پروردگار می باشد و این برطبق عقل سلیم است».

ایشان سالها با یکی از علمای والامقام قم - مفسر المیزان -، جناب آقای حاج سید محمدحسین طباطبایی [رحمة الله علیه]، مذاکراتی راجع به مذهب شیعه داشتند. ظاهراً هر چند وقت یک بار از پاریس می آمد و ایشان هم از قم به تهران می رفتند و مذاکراتی در این باره می کردند و گویا بعضی از مذاکراتشان چاپ شده است<sup>۱۲</sup>. آقای طباطبایی نقل می کردند: «آقای کربن می گفتند: در موقع راز و نیاز با حق متعال، دعاهای منقول از امام زمان و خلیفة الرحمان را می خوانم».

علی الظاهر آقای کربن اول اعتقاد به امام زمان پیدا کرده و از راه اعتقاد به وجود مقدس ایشان، شیعه و مسلمان شده‌اند؛ «ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم»، [این بخشش خداوند است که آن را به هر که خواهد، می دهد و خداوند دارای بخشش بزرگ است]<sup>۱۳</sup>.

### دلالت آیه هابرحقانیت مذهب شیعه با استفاده از روایتها

این آیه ها، دلالت غیرقابل انکار براین دارند که همواره خلیفه ای آگاه و دانای به تمام حقایق، در روی زمین خواهد بود و آن هم به وصف وحدت، وجود دارد و قابل تعدد نیست و این همان اساس مذهب شیعه می باشد و تعجب این است که در تمام کتاب «نهج الحق» مرحوم علامه حلی و «دلایل الصدق» مرحوم آقای مظفر، صد آیه برای ولایت ذکر شده، اما استدلال به اینها نشده است، ولی در احادیث به آنها اشاره شده که چند نمونه می آید:

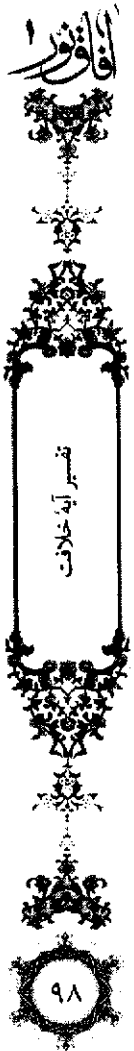
۱- در زیارت جامعه می فرماید:

«ورضیکم خلفاء فی أرضه»، [و خداوند - شما را به عنوان جانشینان در زمین پسندید]<sup>۱۴</sup>.

۲- در کتاب کافی از حضرت امام رضا علیه السلام نقل می کند که فرمود:

«الأئمة خلفاء الله عزوجل فی أرضه»، [امامان، خلیفه های خداوند متعال در

زمینند]<sup>۱۵</sup>.





۳- از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده که فرمود:

«اللهم انك لاتخلى أرضك من حجة لك على خلقك»، [پروردگارا؛ همانا زمینت را از حجت بر بندگان خالی نمی گذاری] ۱۶.

۴- در کتاب «کافی» بابی به این عنوان وجود دارد که زمین، خالی از حجت نخواهد بود و باب دیگری است که اگر جمعیت زمین دو نفر باشند، یکی از آنان حجت خواهد بود ۱۷.

۵- روایت صحیحی از حضرت امام صادق علیه السلام است که:

«تكون الارض ليس فيها امام؟ قال: لا، قلت: يكون امامان؟ قال: لا، إلا و واحدهما صامت»، [می شود که در زمین امامی نباشد؟ فرمود: خیر. گفتم: می شود دو امام باشد؟ فرمود: خیر، مگر یکی از آنها خاموش باشد] ۱۸.

۶- در نهج البلاغه آمده که امیرالمؤمنین علیه السلام در ضمن فرمایشاتش به کمیل می فرماید: «اللهم بلى لاتخلو الارض من قائم لله بحجة إما ظاهراً مشهوراً وإما خائفاً مغموراً»، [آری زمین از حجت بر پای خدا، تهی نمی ماند؛ یا پدیدار و شناخته شده است و یا ترسان و پنهان از دیدهاست.] ۱۹

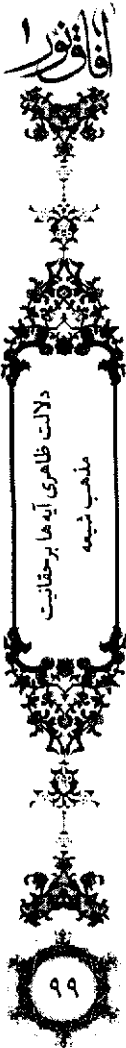
تا آن جا که در وصف حجج طاهرين می فرماید:

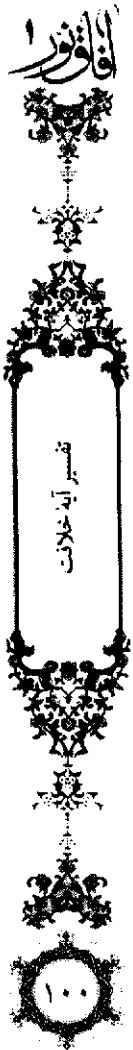
«صبحوا الدنيا بأبدان أرواحها معلقة بالمحل الأعلى، أولئك خلفاء الله في أرضه والدعاة الي دينه»، [همراهی می کنند دنیا را با پیکرهایشان، در حالی که روح آنها وابسته به مکان بالاتر است؛ آنها خلیفه های خدا در زمین و خوانندگان به دینش می باشند] ۲۰.

۷- حضرت امیر علیه السلام - که از برگزیدگان خلفای حق است و با آن که خلیفه ای مانند پیامبر صلی الله علیه و آله را مشاهده فرموده و دو نفر از فرزندان خودش نیز خلیفه الهی می باشند -، باز شوق دیدار خلفای الهی را در آخر کلامش اظهار می کند ۲۱.

آری: «قدر زر زرگر شناسد، قدر گوهر گوهری».

ما که کمتر از پشه هستیم، چه می دانیم حقیقت خلافت الهی چیست؟ ما اهل دنیا، جز حرص برای جمع کردن اموال و حرص در به دست آوردن جاه، حیثیت، قدرت و تسلط بر مردمان بی نوا، چیز دیگری درک نمی کنیم و اگر گاهی هم صحبت کنیم، یا این مطالب را بشنویم، مفاهیمی است که هیچ در روح ما وارد نمی شود و مانند علوم غریبه، برای کسانی است که آشنایی ندارند و عجب این است که می بینیم؛ هرچه مال روی هم





انباشته کنیم، چیزی نصیب ما نخواهد شد، مگر همان مقداری که می‌خوریم و تبدیل به قازورات می‌کنیم و همان مقداری که می‌پوشیم و یا مسکنی که از سرما و گرما ما را محافظت کند و زیاده بر آن، وزر، وبال و ناراحتی می‌باشد و باعث حسد عده دیگری از احمقها خواهد بود و برای مراقبت و بهره‌برداری از آن، باید شب و روز، زحمت و سختی منت کشیدن از فرومایگان و جنگ با آنان و غیر آنان کرد. از آن بدتر، جاه و مقام است که دیگر زبان، عاجز از بیان ناراحتیهای جاه طلبی می‌باشد و مقدار زیان این صفت پست را خدا می‌داند. این همه خون‌ریزیها و ظلمها، مانند: جنگ بین المللی اول و دوم که در عمر کوتاه ما واقع شد؛ جز معلول گند دماغ چند نفر جاه‌پرست نبود که تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

**خلاصه:** ارتباط با خدا و در سایه او، ارتباط با خلیفه حق متعال - که دست انسان را گرفته و به عوالم الهی سیر بدهد -، یک درک دیگر و چشم و مغز دیگری می‌خواهد. حق متعال، اصل قابلیت را در وجود افراد بشر قرار داده، ولی چشم تنگی و نفهمی فراوان انسانی است که به واسطه دوختن چشم به این دنیای متعفن، خود را از سعادت‌ها محروم می‌کند. در همین امسال - در موسم حج -، زنی خدمت امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) رسیده است و چند سال قبل نیز زن دیگری که بنده دومی را می‌شناسم و کاملاً اطمینان دارم و اولی را تا حدی تحقیق کرده‌ام و نیاز به تحقیق بیشتری دارد، ولی متأسفانه در اهل علم - که از خادمان آن حضرت هستند و نان او را می‌خورند -، مدتی است سراغ ندارم که کسی به فیض ملاقات رسیده باشد و ممکن است باشند و ما ندانیم، گرچه بعید است؛ البته در نزدیکی عصر ما، همین آقای حاج میرزا محمد حسن شیرازی که از علمای قرن حاضر بوده و سال ۱۳۱۲ (ه. ق.) از دنیا رفته است، در داستان معروف تحریم تنباکو، به استاد مرحوم پدرم - آقای سید محمد فشارکی، که از بزرگواران این قرن و شاگرد مرحوم میرزای شیرازی بوده است -، گفته بود:

«می‌خواستم حکم تحریم تنباکو به دست کس دیگری نوشته شود و در سرداب مطهر

رفتم که این حالت به من دست داد و نوشتم و به تهران فرستادم».

مورد دیگری را به سند معتبر می‌دانم:

«ایشان [مرحوم میرزای شیرازی] در یک عالمی خدمت امام زمان (عجل الله تعالی فرجه

الشریف) رسیده‌اند که امر شده است: دفتر خود را آورده و خدمتش ارائه دهند. در

حرم سامراء خدمتش رسیده و ایشان امر فرموده‌اند که صورت را بخوان . از حدود ده قلمی که می‌خوانند ، حدود چهار قلم آن را قبول فرموده و می‌فرمایند : باقی را قبول ندارم . ایشان در آن عالم ، حضور امام (عجل الله تعالی فرجه الشریف) عرض می‌کند که حقیر بیش از این قدرت ندارم ، به هر کس امر می‌فرمایید دفتر را بدهم و حقیر هم از او تبعیت می‌کنم . امام تبسمی کرده و فرموده‌اند : شما خودت هستی و کس دیگر نیست . البته مقصود این است که بیش از این دقت کن و پس از دقت بیشتر ، دیگر هرچه خودت صلاح دانستی بخشش و خرج کن . این جریانات را حقیر به سند معتبر می‌دانم و در این جا نقل سند از باب اختصار نشد و اگر خدا توفیق دهد ، کتاب «دارالسلام سوم» را نوشته و روزنه‌ای از عالم غیب به روی اهل دنیا باز می‌کنم «اللهم ارزقنا التجافی عن دار الغرور و الإنبابة الی دار الخلود والاستعداد للموت قبل حلول الفوت» .\*\*\*



۱. بقره/۲-۳۳-۳۰ . همان .
  ۲. صفات/۳۷/۹۵ . همان کتاب ، ح اول .
  ۳. ص/۳۸/۲۶ .
  ۴. یونس/۱۰/۱۴ .
  ۵. سبأ/۳۴/۴۷ . همان .
  ۶. فصلت/۴۱/۵۴ . همان .
  ۷. آیه الله شهید آقای حاج محمد صدوقی ، امام جمعه و نماینده امام خمینی (ره) در یزد بود که در تاریخ ۱۳۶۱/۴/۱۱ هـ . ش . به شهادت رسید .
  ۸. العبقری الحسان ، ج ۲ ، ص ۱۱۲ .
  ۹. همان .
  ۱۰. آل عمران/۳/۵۵ .
  ۱۱. ص/۳۸/۲۶ .
  ۱۲. کتابهای «شیعه» و «رسالت تشیع در دنیای امروز» است که در بر دارنده مجموعه مذاکرات علامه طباطبایی با پرفسور کرین می‌باشند .
  ۱۳. حدید/۵۷/۲۱ .
  ۱۴. مفاتیح الجنان ، زیارت جامعه کبیره .
  ۱۵. اصول کافی ، ج ۱ ، ص ۱۹۳ ، ح ۱ .
  ۱۶. همان کتاب ، ص ۱۷۸ ، ح ۷ .
- \*روایتهای مختلف درباره زمان شهادت حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) در کتاب بحار است و از کتاب «دلائل الامامة طبری امامی» - که سند آن بسیار معتبر است (سند این روایت در چاپهای جدید دارای اشتباهی است که در حاشیه بر بحار آن را اصلاح کرده‌ام) - از حضرت امام صادق (علیه السلام) نقل می‌کند:
- «قال قبضت فاطمة (علیها السلام) فی جمادی الاخرة یوم الثلاثاء لثلاث خلون من سنة احدى عشر من الهجرة و کان سبب وفاتها ان قنفذاً مولی عمر لکرها (وفی الآخر نکرها) بنعل السیف بامرہ فاسقطت محسناً ومرضت من ذلك مرضاً شديداً ولم تدع احداً ممن اذاها يدخل علیها... الحديث .» ، (فاطمه (علیها السلام) در روز سه شنبه ، سوم ماه جمادی الاخر سال یازدهم هجری وفات فرمود و سبب وفات ایشان این بود که قنفذ - غلام عمر- ایشان



را با تۀ شمشیر به شدت زد و از این جهت جنین خود - محسن - را سقط کرد و به واسطۀ همین زدن و سقط جنین ، مبتلا به بیماری سختی شد و کسانی را که به ایشان آزار داده بودند نمی پذیرفت و آن دو نفر معهود ، از امیرالمؤمنین علیه السلام تقاضا کردند که برای پذیرفتن آنان نزد فاطمه علیها السلام شفاعت کند . آنان به شفاعت امیرالمؤمنین علیه السلام بر جناب فاطمه علیها السلام وارد شدند ، پرسیدند : ای دختر رسول الله ؛ حال شما گونه است ؟ به خیر است الحمدلله ، پس از آن فرمود : شما از پیامبر نشنیدید که می فرمود : فاطمه پاره ای از من است ؛ هرکس او را آزار بدهد مرا آزار داده است و هرکس من را آزار دهد ، خدا را آزار داده است ؟ آن دو گفتند : چرا شنیده ایم . ایشان فرمود : قسم به خدا ؛ شما دو نفر من را آزار دادید و آنان از نزد فاطمه علیها السلام خارج شده در حالی که فاطمه بر آن دو خشمناک بود ، [بحار ، ج ۴۳ ، ص ۱۷۰ ، ح ۱۱] .

«نکزه‌ها و ضربها و دفعها و نکصها ، غرزه‌ها بشی محلد الأطراف ؛ من المنجد» ، [در لغتنامه المنجد ، نکزه را به زدن و دور کردن با چیزی که همه جایش آهنی باشد معنا کرده است] ، [المنجد ، ماده نکزه] .

بنابراین روایت ، شهادت آن حضرت نود و پنج روز بعد از رحلت پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله بوده و انصاف این است که این روایت معتبر ، دل هر مخلص ، بلکه هر بشری را که صورت بشریت در او باقی باشد ، آتش می زند .

۲- خبر منقول از حضرت امام باقر علیه السلام است که : «زندگی فاطمه علیها السلام دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از ایشان ، شصت روز طول کشید و پس از آن مریض شد و بیماریش شدت کرد ، [بیت الأحزان ، ص ۲۶۶] .

۳- خبر دیگر از آن حضرت که فرمود : «ابتدای بیماری فاطمه علیها السلام بعد از پنجاه شب از وفات رسول اکرم صلی الله علیه و آله بود که دانست بیماری مرگ است» ، [بیت الأحزان ، ص ۲۶۷] .

۴- روایت دیگری این گونه است : «مرض ایشان به مدت چهل روز طول کشید» ، [بیت الأحزان ، ص ۲۷۷] .

۵- آنچه در کتاب «بحار» نقل فرموده است که «امیرالمؤمنین علیه السلام در شبی که فاطمه علیها السلام را تجهیز می فرمود ، تکه چوب خرمایی را روشن می کرد» ، [بحار ، ج ۴۳ ، ص ۲۰۴ ، ح ۳۱] .

۶- از بعضی روایتها استفاده می شود که «مدت بیماری ایشان هفتاد و پنج روز بوده است» ، [بیت الاحزان ، ص ۲۶۵] .

تاریخهای گوناگون در این روایتها بدین گونه جمع می شوند که از همان اوایل ، حضرت فاطمه علیها السلام بیمار شد و این مطابق با اعتبار است ، چون - بنا بر خبر ابی بصیر [بحار ، ج ۴۳ ، ص ۲۰۴ ، ح ۳۱] - سقط جنین که سبب وفات بوده است در همان اوان گرمی بازار خلافت بازی اتفاق افتاد ، ولی پس از گذشتن پنجاه روز از وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله معلوم بود که فاطمه علیها السلام رفتنی است و بالأخره این مرض او را از پا در می آورد و یک بیماری سطحی نیست که بدن آسیب دیده ، بنا بر روال معمولی و یا با مداوای معمول آن زمان ، رو به بهبود برود و پس از گذشت شصت روز از وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیماری ایشان شدت کرد ، ولی در چهل روز به کلی از پا در آمده و بستری بود و لزوم حمل خبر هفتاد و پنج روز بر اشتباه در کتاب ، ظاهر است . البته اگر خبر شصت روز نبود ، این جمع تطبیقی با اعتباری می شد (والله العالم) .

**\*\* احتیاج با ابوبکر**

در این جا به دردهای دل فاطمه علیها السلام زهره علیها السلام اشاره می کنیم و افسوس که حق آن مخدتره بطور واضح و آشکار پامال شده است . در مسجد که با ابوبکر محتاجه می کرد ، یک نفر نگفت : این سرور زنان ، این همسر امیرالمؤمنین علیه السلام این مادر حسنین علیهما السلام این دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله این معصومه علیها السلام مطهره ، این مسلمان ، این بشر ، راست می گوید و حق با اوست ؛ برای این که اولاً : این قاعده مسلم نزد همه عقلای

عالم است و از زمان قدیم در تمام دنیا متداول بوده و نمی شود غیر از این باشد که مالی را که در دست کسی است، از دست او بگیرند، مگر از راه شرعی، مانند: بیع، بخشش و غیر اینها و فدک در دست فاطمه زهرا علیها السلام بود و ابابکر فرستاد و وکیل فاطمه علیها السلام را بیرون کرد. بنابراین ۱۹ اشکال اساسی به ابی بکر می باشد [این اشکالها بر اساس متن خبر در کتابهای احتجاج، بحار و دیگر کتابها می باشد که نشانی آنها آمده است]

(۱) بدون طرح دعوا، اجرای حکم کرد. رجوع شود به متن خبر [احتجاج، ج ۱، ص ۱۴۵ - ۱۱۹] که ظاهر در این است که اعتراض فاطمه علیها السلام پس از تصرف ابی بکر بوده است.

(۲) این که فدک را از دست فاطمه علیها السلام بدون داشتن شاهد و بر خلاف قانون «ید» - بیرون آورد.

(۳) فاطمه علیها السلام مدعی انتقال بود و کسی مدعی قطع به عدم انتقال نبود، پس ایشان مدعی بلا معارض بود.

(۴) فاطمه علیها السلام قطعاً دروغ نمی گفت، زیرا بنابه گفته هر دو فرقه شیعه و سنی، مورد نزول آیه تطهیر و نیز سرور زنان بهشتی و یا سرور زنان هر دو دنیا بود. پس مطلب برای هر مسلمانی معلوم و حکم آن نیز معلوم است و احتیاج به اثبات ندارد.

(۵) همین استدلال را می توان به واسطه آیه تطهیر نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام کرد.

(۶) همین استدلال را می توان نسبت به امام حسن علیه السلام که در آیه تطهیر و مباحله داخل بودند، کرد.

(۷) همین استدلال را می توان نسبت به امام حسین علیه السلام کرد و تعجب این است که حضرت فاطمه و امیرالمؤمنین و حسین علیهم السلام را اصلاً به حساب نیاوردند و ام ایمن را که مورد آیه تطهیر نبود و ممکن بود از روی جهالت و اشتباه دروغ بگوید - بنابراین روایت احتجاج [احتجاج، ج ۱، ص ۱۴۵ - ۱۱۹] و غیوه - در حساب آوردند که ابی بکر بر طبق

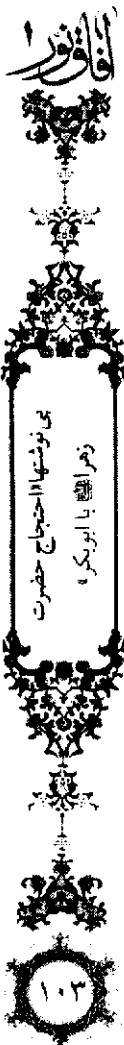
او حکم داد و عمر گفت: «اوزن صالحه ای است». ولی یک نفر زن، شهادتش مسموع نمی باشد.

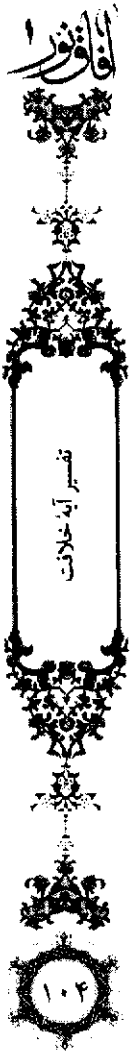
عجب است!! کسانی را که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم - مطابق اجماع مفسران که در تفسیر فخر رازی آمده است [تفسیر کبیر، ج ۸، ص ۸۷ - ۸۲] -، برای این که آنها دعا کنند و به جانب حق متعال متوجه شوند واز او بخوانند که خدا لعنت خود را بر دروغگو نازل فرماید، در مباحله حاضر کرد و هم چنین مورد آیه تطهیر بودند؛ این طور رد کردند و ام ایمن را - که پیامبر خبر داده است که از اهل بهشت است و برتری دیگری ندارد -، به حساب آوردند.

(۸) بر فرض که فدک را پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نبخشیده است، اما صریح آیه قرآن این است که از انبیا ارث برده می شود، مانند این که حضرت زکریا علیه السلام از حق متعال فرزندی را خواست که از او و از آل یعقوب ارث ببرد و مسلماً مقصود، نبوت نیست؛ زیرا هیچ گاه انتقال نبوت به عنوان ارث نیست، که خود احتیاج به سبب مستقل دارد و پیداست که زکریا علیه السلام از حق متعال تقاضا داشته است که سرپرستی برای خاندان خود داشته باشد. خداوند از قول آن حضرت می فرماید: ﴿وإتی خفت الموالی من وراثتی﴾، [و همانا از وراثت بعد از (مرگ) خودم بیمناکم]، (مریم/ ۵/ ۱۹) و البته سرپرستی، احتیاج به مال داشته و علم و نبوت تناسب با آن ندارد و خبر واحد مورد استدلال ابی بکر، مخالف با صریح قرآن است - که ارث از انبیا را بیان می فرماید - و باید طرح و تاویل شود.

(۹) با قطع نظر از آیه ارث انبیا، همان عموومات ارث مطلق، کافی است و خبر واحد ابی بکر برای خود او حجت بوده و حق ندارد که مدرک حجت خود را بر حضرت فاطمه علیها السلام تحمیل کند و ممکن است آن حضرت، راوی حدیث را ثقه ندانند.

(۱۰) با قطع نظر از همه آنچه در قبل آمد، خلافت ابی بکر و ولایت او، اول دعوا بوده و این درخواست - فدک و گرفتن آن در ضمن دعوا -، تعیین نرخ است.





(۱۱) بر فرض درست بودن حکومت ابوبکر - ولو از باب حفظ نظام و تعیین عده ای از مردم - نمی تواند بر تمام صدقات حاکم باشد و نیز بر فرض درست بودن خبر مورد استنادش و بدون در نظر گرفتن اشکالهای آن خیر، باید فدک در راه خدا صرف شود و برای ابوبکر ولایت بخصوصی در این جهت ثابت نیست که باید در این مورد دقت بیشتری گردد.

(۱۲) با قطع نظر از آنچه گذشت - اگر فدک صدقه باشد - منافات ندارد که دست حضرت فاطمه زهرا علیها السلام باشد، برای این که صدقه حضرت رسول صلی الله علیه و آله به اولاد و ارحام او می رسد و بنا بر گفته و ادعای خود ابی بکر، این کار مقتضای احتیاط بود؛ زیرا اگر پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده بود که صدقه است، به موقع واقع شده بود و اگر به زهرا علیها السلام بخشیده بود و یا ارث بود؛ باز به موقع واقع شده بود.

(۱۳) مگر میراث پیامبر صلی الله علیه و آله - که به عقیده ابوبکر حکم صدقه را داشت - منحصر به همان فدک بود، پس چرا خانه های پیامبر صلی الله علیه و آله را که در دست خودشان بود، نگفت صدقه است و باید برای بهترین کارهای تمام مسلمانان مصرف شود!

(۱۴) سید - بزرگوار - شرف الدین (طاب ثراه) در کتاب «النص والاجتهاد» با ذکر سند، ثابت می کنند که:

«چون آیه «فَاتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ»، [پس حق خویشان را بده]، (روم/۳۰/۳۸) نازل شد؛ حضرت رسول صلی الله علیه و آله فدک را به دستور حق متعال به حضرت زهرا علیها السلام بخشید و می گویند: لابد ابابکر و عمر با کثرت مصاحبه با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله این مطلب را می دانسته اند»، [النص والاجتهاد، ص ۱۲۹-۱۲۱].

(۱۵) از کتاب قبلی نیز استفاده می شود که اثبات حق، نیاز به دو شاهد عادل ندارد، بلکه یک شاهد به همراه خود مدعی، کافی است و در کتاب «خلاف» شیخ طوسی (ره) آمده است:

«این رأی عمر و ابابکر است و او از حضرت زهرا علیها السلام نخواست که قسم یاد کند».

(۱۶) ابابکر، هم مدعی بود و هم قاضی و این در هیچ محکمه ای درست نیست.

(۱۷) استناد به مدرکی کرد که مخالف صریح قرآن است، پس یادروغ و یا اشتباه می باشد [احتجاج، ج ۲، ص ۱۲۳].

(۱۸) باید سایر ورثه را نیز از ارث محروم ساخته و خانه پیامبر صلی الله علیه و آله را به زنها ندهد.

(۱۹) سید شرف الدین فرموده است:

«روایتی که ابوبکر نقل کرده، دلالت ندارد، چون احتمال دارد: (لانوثر ما ترکناه صدقة) باشد، یعنی: آنچه از صدقات نزد ما باشد، مربوط به ولی خداست و مربوط به وارثان نیست و در چنین ظلم به این واضحی که فاطمه علیها السلام برای اصحابی که در مجلس و مسجد بودند روشن و آشکار کرد، یک نفر نگفت: حق با شماست».

داستان غضب فدک و دفاع خانم بزرگوار - هیچ کدام - جنبه ساده مالی نداشته است. برای این که - فدک - از طرفی چندان تأثیری در وضع حکومت نداشت و از طرف دیگر حضرت فاطمه علیها السلام که - بر اساس روایتهای باعتبار - دارای هفت باغ دیگر بود، برای زندگانی روزانه معطل نبود و اساساً فاطمه علیها السلام کسی بود که سه روز با آب افطار کرده و قوت خود را به فقیر بخشید و برای قوت روزانه، ناراحتی نداشت.

مهم این بود که غاصب فدک به این وسیله می خواست خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله را خورد کرده و آنها را زیر سیطره خود، درآورد و فاطمه زهرا علیها السلام از این ظلم فاحش رنج می برد. مثل این که هر چند ایمان انسان قویتر باشد از ظلم و ستم و مطلب ناحق بیشتر ناراحت شده و بدی آن را بیشتر درک می کند. شاید اگر یک نفری - بطور مثال - برای پولدار شدن، زور می گفت و می خواست فدک را تصرف کند، حضرت فاطمه علیها السلام با صرف نظر از ادعا و بحث آن، دل این بنده خدای مال دوست را خورستند می کرد. ناحقی ادعای ابابکر به قدری واضح است که انسان تعجب می کند که چرا یک نفر مسلمان غیر از امیرالمؤمنین و فرزندان او علیهم السلام

نگفتند که این سرور زنان، این دختر خاتم انبیا، این زن باایمان، این خانم مسلمان و این بشر راست می گوید و مظلوم است.

با وجود تمام این دلایل مثل دلیل «ید» و «ارت»، [النص والاجتهاد، ص ۱۲۹ - ۱۲۱] که بسیار واضح بودند، احدی طرفداری از حضرت زهرا علیها السلام نکرد، حتی اصحاب صالح رسول خدا صلی الله علیه و آله که (الیه المشتکی و علیه المعول فی الشدة والرثاء)؛ لذا فاطمه زهرا علیها السلام پس از آن که از مسجد برگشت به امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

«یا ابن ابی طالب؛ اشملت شملة الجنین و... و غضت الجماعة دونی طرفها فلا دفاع ولا مانع». تا این که می فرماید: «لیتنی مت قبل هیتنی و دون ذلتی [در نسخه احتجاج چاپ نجف، کلمه «هیتنی» دارد که صحیح آن «هیتنی» است]. عذیری الله منک عادیا و منک حامیاً. ویلای فی کل شارق، ویلای فی کل غارب، مات العمد و هن العضد. شکوای الی ابی و عدوای الی ربی. اللهم انت اشد منهم قوة و حولاً و اشد بأساً و تنکیلاً. فقال امیرالمؤمنین علیه السلام: لاویل لک، بل الویل لثانک ثم نهی عن وجدک یا ابنة الصفة و بقیة النبوة فما ویت عن دینی و لا اخطات مقدوری الی أن قال علیه السلام: فاحتسبی الله. فقالت حسبی الله و امسکت. «ای پسر ابی طالب؛ همچون کودک، کز کرده و گوشه گیر شدی... و گروه - حاضر در مسجد - از دیدن من چشم پوشیدند. پس هیچ همیار و مدافع - برای من - نبود و هیچ کسی جلوگیری - از ستم - نکرد. سپس می فرماید: ای کاش قبیل از این گوشه نشینی و خواری، مرده بودم. خداوند عذرم را از این که دفع ظلم و حمایت از من کردی بپذیرد. وای بر من در هر صبح و شامی، تکیه گاه - ما - فرد و بازوی - ما - سست شد. شکایت ما به پدرم و سختیایی را که به من روا داشته اند، به پروردگام ارایه می کنم. پروردگارا؛ تو از اینها نیرومندتر و قویتری و عذاب و انتقام تو شدیدتر است. پس امیرالمؤمنین علیه السلام

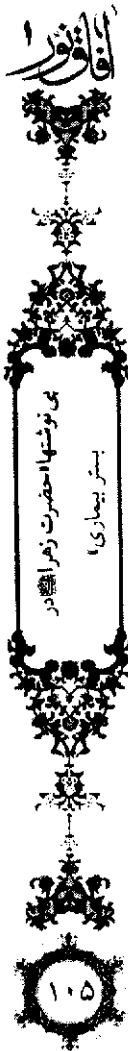
فرمود: وای بر تو نیست، بلکه وای بر دشمنان تو است. سپس از ناراحتی و خشم خویشتن داری کن، ای دختر برگزیده خدا و ای یادگار پیامبر، پس هیچ گاه از دین خود سست نشده ام و تا توان داشتم، خطا نکرده ام. تا این که می فرماید: پس به حساب خدا بگذار. سپس حضرت زهرا علیها السلام فرمود: خداوند برای من کفایت می کند و از سخن گفتن دست برداشت. [، [احتجاج، ج ۱، ص ۱۴۵ و ۱۴۶ و بحار، ج ۴۳، ص ۱۴۸].

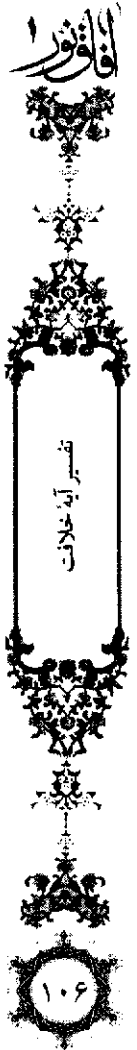
بالآخره حضرت زهرا علیها السلام با آن مبارزات و رد و بدلها - که گویا همگی در حال بیماری و ناراحتی فوق العاده بوده است - در خانه بستری می شود و منشأ آن - مطابق روایت معتبر طبری [بحار، ج ۴۳، ص ۱۷۰، ح ۱۱] و خیر سلیم بن قیس [بحار، ص ۱۹، ح ۲۹] - همان جریان منحوس (بیم الدار) است که از مجموع دو خبر، چنین معلوم می شود که هم خود عمر، فاطمه علیها السلام را با غلاف شمشیر زده و هم در موقعی که آنها به بردن امیرالمؤمنین علیه السلام اشتغال داشته اند، قنفذ دست فاطمه علیها السلام را کوتاه کرده است و غیر از زدن با تازیانه، یا ته شمشیر، چنان ایشان را له و خورد کرده که سقط جنین واقع شده است و به واسطه همین بیماری، دار دنیا را وداع کردند و (علی الظاهر) ضربه زدن به بازوی ایشان هم یک زدن عادی نبوده، که مانند بازو بند تا آخر بماند و شاید بقدری شدید بوده، که شکستگی در استخوان، یا پارگی در رگها پیدا شده است. آن حضرت تا مدتی - با همان حال - آمد و شد می کرد، ولی حدود چهل روز آخر عمر را بستری شد. «صلی الله علیها و علی ائبها و علی بعلها و علی بنها».

### \*\*\* در بستر بیماری

داستان بسیار فجیع اضمحلال فاطمه زهرا علیها السلام معلول همین جاه طلبی زیاد است و این خطر بر ای همه اهل دنیا موجود می باشد.

فاطمه زهرا (علیه آلاف التحية والثناء) حدود چهل روز





بستری بود و معلوم بود که دیگر خوب شدنی نیست، ولی به امیرالمؤمنین علیه السلام دستور داده بود که کسی متوجه نشود و پرستاری این بیمار محبوب را که ضمناً مایوس از بهبودی او بودند، خود مولی امیرالمؤمنین علیه السلام «بالمباشرة» عهده دار بود و اسماء بنت عمیس - همسر محترم حضرت جعفر شهید و مادر عبدالله، شوهر حضرت زینب - کمک کار امیرالمؤمنین علیه السلام در این شغل دل خراش بود و گاهی سلمی - همسر ابی رافع - نیز کمک می کرد [بحار، ج ۴۳، ص ۱۷۲، ح ۱۲، و ص ۲۱۰، ح ۴۰]. قابل ذکر است که با همه این تدبیرها، خبر بیماری ایشان منتشر شد و شیخین [عمر و ابابکر] و زنان مهاجر و انصار و ام سلمه نیز از ایشان عیادت کرده که با هر یک کلامی دارد و در کتاب «بحارالانوار» آمده است [بحار، ص ۱۶۱، ح ۱۰؛ ص ۱۷۰، ح ۱۱؛ ص ۱۹۸، ح ۲۹ و ص ۲۰۳، ح ۳۱].

نکته جالبی که روضه این قسمت است، این که مطابق آنچه که در تاریخ و کتابها آمده:

«از هنگام بیماری حضرت رسول صلی الله علیه و آله تا وقتی که زهرای مطهره علیها السلام وفات فرموده، کسی ایشان را در حال خنده ندید، مگر دو بار: یکی در موقعی که خیر مرگ خود را از پدرش دریافت کرد (همان گونه که شیعه و سنی نقل کرده اند)، [به روایتهای صفحه های ۸۱-۷۹؛ ۱۲۱ و ۱۳۵ این نوشتار رجوع شود] دیگری در اواخر زندگی خود که به اسماء بنت عمیس فرمود - مفادش این چنین است - : من از وضع حمل جنازه زنها که حجم بدنشان پیداست، خوشم نمی آید و گذشته، من لاغر شده ام و این را هم خوش ندارم که معلوم باشد (یعنی: اگر این تغییر جسمی دیده شود، دشمنان عرض

این که پشیمان شوند، خورسند شده و دوستان آنش می گیرند). اسماء نعشی را که در مهاجرت حبشه دیده بود، برای زهرا علیها السلام ترسیم کرد و پارچه ای روی آن انداخت. (فقال: اصنعی لی مثله استرینی سترک الله من النار وتبسمت وما رأیت متبسمت الا یومئذ) فرمود: چه قدر این زیبا می باشد و اصلاً معلوم نیست که مرده، مرد است یا زن [و برای من این چنین بساز، پس خندید و آن حضرت تا آن روز، خندان دیده نشده بود]»، [بحار، ج ۴۳، ص ۱۸۹، ح ۱۹].

از سلمی، همسر ابی رافع نقل شده:

«در اواخر عمر زهرا علیها السلام روزی مقداری حال آن حضرت بهتر شد و امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون تشریف برد. حضرت زهرا علیها السلام به من گفت: آبی برای من تهیه کن؛ آبی برای ایشان تهیه کردم. بدن خود را کاملاً شست. ظاهراً همه خونها و زخمها را پاک کرد - و لباس تازه دربر نمود. بعد فرمود: بستر من را وسط خانه بینداز و ایشان به طرف قبله خوابیده و فرمودند: من فوت خواهم کرد. کسی بدن من را برای شستشو (علی الظاهر) باز نکند.»، [بحار، ج ۴۳، ص ۱۸۳] و روایت شده است: «در حال احتضار، نظر تندی کرد و فرمود: (السلام علی جبریل، السلام علی رسول الله، اللهم مع رسولک، اللهم فی رضوانک وجوارک ودارک دار السلام، ... وقاتل هذه مواكب اهل السماوات وهذا جبرائیل وهذا رسول الله صلی الله علیه و آله ویقول یا بنة اقدمی فما امامک خیر لک وعن زید بن علی علیه السلام: أن فاطمة علیها السلام ... سلمت علی جبرائیل وعلی النبی صلی الله علیه و آله وعلی ملک الموت وسمعوا حسن الملائكة ووجدوا رائحة طيبة ...»، [بحار، ج ۴۳، ص ۲۰۰، ح ۳۰].